گفت‌وگو

گفت‌وگو با سپیده شاملو- نویسنده

داستان یک شهر

مهدی یزدانی خرم
yazdani@sharghnewspaper.com

بخش اول این مطلب روز گذشته منتشر شد، اینک بخش پایانی آن را می‌خوانید.

...

■آیا نویسنده باید دنبال این راه بگردد؟

نه نویسنده دنبال این راه نمی‌گردد. نویسنده دارد داستان یک آدمی را می‌گوید که این راه را رفته است. این راه شخصی او است. نه راه من است و نه راه شما. این داستان آدمی است که این راه را در این رمان رفته و پایان محتومش این است که به یک امنیت درونی برسد. این جزء اصول روانشناسی است؛ وقتی که یک نفر می‌تواند- بعد از اینکه دچار انشقاق شخصیت است- تمام این شخصیت‌ها را به‌خاطر بیاورد و بفهمد که تمام این شخصیت‌ها خود او است به سلامت برسد. حداقل از آن بحران هویت و بحران شخصیت نجات پیدا می‌کند. بعد تازه باید با بحران‌های دیگری که هر آدم سالمی هم ممکن است داشته باشد، روبه‌رو شود. ولی این آدم این همه رنج را گذرانده و این مسیر را رفته. و این در رمان طبیعی است و نگار باید به این امنیت درونی برسد. لیلا هم همین‌طور. من اصلاً دلم نمی‌خواست که کتاب را توضیح دهم. لیلا هم مشکلات خاص خودش را دارد ولی شخصیت قوی‌ای است. یک گره در زندگی‌اش دارد که این را هم بالاخره می‌تواند حل کند. برای خودش توجیه می‌کند وقتی رمان توجیه‌های لیلا را می‌نویسد، از او طرفداری نمی‌کند. یعنی یک نفر دیگر می‌آید و توجیه‌های او را می‌شکند. بعد دوباره یک نفر دیگر می‌آید و بدتر از آن توجیه‌ها را می‌شکند. پس این شخصیت یک شخصیت آرمانی و کامل نیست. ضعف دارد و دیگران که خیلی به او نزدیکند و او را آدم قوی‌ای می‌دانند و خیلی هم دوستش دارند، این ضعف‌ها را می‌بینند.

■ولی متن از ضعف‌هایش می‌گذرد.

نه. متن از ضعف‌هایش نمی‌گذرد. چرا این فکر را می‌کنید؟ وقتی که این ضعف مدام در رمان به رخ خواننده کشیده می‌شود، از ضعف گذشته؟ وقتی از ضعف می‌گذشت که اصلاً این ضعف در رمان راه پیدا نمی‌کرد و شخصیتی می‌شد که یک زندگی خانوادگی درستی دارد یا اینکه به راحتی در برابر رفتاری نادرست تصمیم عاقلانه‌ای گرفته است. پس وقتی متن این قصه را این‌طور تعریف می‌کند و این ضعف را مدام نشان می‌دهد و روی آن مدام تاکید می‌کند، این کاراکتر را به نوعی می‌شکند.

■نکته‌ای که می‌خواهم اضافه کنم این است که لیلا خیلی به خودش اتکا دارد و به زن بودن خودش بسیار متکی است. اصلاً نمی‌خواهم بحث زنانگی و مردانگی را پیش بکشم. به نظر من قدرت زن بودن از قدرت لیلا بودن فراتر شده است.

کجا این اتفاق افتاده است؟

■مثلاً برخوردی که با آقای حسام دارد. خیلی بی‌پروا و خیلی راحت جلو می‌رود.

فکر می‌کنید به‌خاطر زن بودن او است؟

■ بله.

فکر نمی‌کنید اگر مهرتاش هم بود، همین رفتار را می‌کرد؟

■اصلاً مهرتاش خیلی رمانتیک است. اصلاً آدمی نیست که بخواهد دخالت کند.

ولی این کیس، کیس او نیست. این چیزی است که در رمان به آن پرداخته می‌شود، گفته می‌شود جایی هست که لیلا اصلاً راجع به نگار با مهرتاش حرف نمی‌زند. اینکه شما می‌گویید زنانگی منظور شما چیست؟

■یک نوع هم‌دردی با نگار و با فرزانه. مثلاً شما شخصیتی مثل حسام را خیلی تلخ نشان می‌دهید. حس خوبی نمی‌دهد. یک دن ژوان واقعی است و به او فرصت نمی‌دهید که او هم حرف‌هایش را بزند. درحالی که به همه آدم‌هایتان فرصت حرف‌زدن داده‌اید.

من فکر نمی‌کنم که به‌خاطر زن بودنش باشد. فکر می‌کنم به‌خاطر نزدیکی‌ای است که در تمام این مدت با نگار و فرزانه داشته. گرچه لیلا با حسام دیالوگ‌های زیادی ندارد ولی در رمان گفته می‌شود که نوارهای فرزانه را گوش می‌دهد، پس نشان می‌دهد که راجع به آن آدم عاشق، مدام با فرزانه حرف می‌زده و بنابر این حسام را می‌شناخته من نمی‌دانم که لیلا به‌عنوان یک روانکاو و به‌عنوان کسی که مریضش خودکشی کرده و دقیقاً مثل همین کیس را در مریض دیگرش می‌بیند، چقدر می‌تواند به حسام نزدیک شود. ولی به هر حال لیلا او را تکه تکه نمی‌کند، کمکش می‌کند و از مرگ نجاتش می‌دهد.

■به خاطر نگار این کار را می‌کند، نه به خاطر او. چون در غیر این صورت نگار اعدام می‌شد.

من فکر نمی‌کنم که فقط به خاطر او باشد.

■و به نظر من لیلا قدرت ندارد که مرد را تکه‌تکه کند.

چرا این حرف را می‌زنید؟ یعنی مردها در قصه‌ها...

■نه. منظورم این است که لیلا قدرت شخصیتی‌اش را ندارد...

چون آدم سالمی است. معلوم است که آدم سالم کسی را نمی‌کشد. معلوم است که به او کمک می‌کند.

■ولی کمکش به خاطر نگار است.

باید از خودش پرسید. این دقیقاً یک تحلیل است. برای اینکه ما رفتار را می‌بینیم. این تحلیلی است که هرکسی می‌تواند پشت ذهن خودش داشته باشد. در رمان نمی‌گوید که او به خاطر نگار این کار را کرده است. ولی به هر حال کمکش می‌کند. او را نمی‌کشد.

■به نظر شما درباره نگار می‌شود کسی را متهم کرد؟

نمی‌دانم. شاید هم بشود.

■یعنی شما قصد داشتید کسی را متهم کنید؟

نه.

■چرا خواستید که شکل آشنایی این آدم با حسام این گونه باشد. یعنی حداقل اگر هم چیزی بوده، فیزیکی نیست. چیزی دیده نمی‌شود.

چرا شما از همه‌چیز دلیل می‌خواهید؟

■مخاطب دلیل می‌خواهد.

مخاطب خودش می‌گردد و دلیلش را پیدا می‌کند. منتقد هم نقد می‌کند و دلیل‌ها را در می‌آورد.

■در باب ساخت روایت باید پاسخگو باشید.

در ساخت روایت من فکر می‌کنم که شخصیت حسام بلد است چگونه با زن‌ها رفتار کند. بلد است چطور نمایش عشق را بدهد. بنابراین می‌تواند یک همچین نمایشی را اجرا کند. و شخصیت نگار هم شخصیتی است که تا به حال عشق ندیده است و به هر حال منتظر عشق است و به آن نیاز دارد. پس مثل یک دستاویز به آن وصل می‌شود. به همین دلیل من فکر می‌کنم باز هم طبیعی است که نگار قلباً به این آدم علاقه‌مند می‌شود؛ به همراه تمام مسائلی که دارد. اما علاقه این آدم مسائل و مشکلاتش را حل نمی‌کند.

بخش پایانی

وقتی حقیقت خیلی خصمانه است

مجموعه‌ای درباره کار من پوساداس نویسنده اروگوئه‌ای

گردآوری و ترجمه: جیران مقدم

چقدر لذت‌بخش است وارد خانه‌ای بشوی که همه گوشه کنارش پر از کتاب است. دیدن مبل‌هایی راحت، پرده‌هایی اشرافی، راهرویی طولانی و نجوای خدمتکاران که از انتهای آن به گوش می‌رسد. آقایی با یک جلیقه مشکی، شبیه یک پیشکار، پیشخدمت، خان‌سالار یا هر مدل دیگری از خدمتکار. چه کیفی دارد که آدم قهوه بخواهد و همان لحظه، آن را در یک سینی نقره برایش بیاورند. نگاه کردن به تابلوها، ظرف‌های گل خشک، عتیقه‌ها، شومینه خاموش، رنگ چوب اعلا و برتر از همه اینها، حضور کارمن پوساداس، که با ظرافت و زیبایی یک هنرپیشه این صحنه را تزئین می‌کند. این، دنیای واقعی کارمن پوساداس است که بیشتر به یک فیلم سینمایی اشرافی شبیه است تا واقعیت. اما این تشخص، پیشتر از اینکه مختص فضا باشد، انگار ناشی از نوری است که حضور این زن بر میزها، گلدان‌ها و مجموعه‌های نفیس می‌تاباند. مثل یک گربه به نظر می‌رسد، نه! مثل یک ماده‌ببر، که گران‌تر و اشرافی‌تر است.

کارمن پوساداس، نویسنده اروگوئه‌ای، در سال ۱۹۵۳ در مونته ویدئو متولد شده است. فرزند سیاستمداری است که بیشتر عمرش را در لندن سپری کرده و دوران‌های طولانی در مسکو و بوئنوس آیرس بوده است. او از سال ۱۹۶۵ در مادرید اقامت دارد.

«در اروگوئه متولد شدم و تا دوازده‌سالگی آنجا بودم. آنجا آدم با اشباح و اسطوره‌ها بزرگ می‌شود و آنها را با خاطراتش در می‌آمیزد، من کودکی فوق‌العاده‌ای داشتم. مادرم یک قصه‌گوی بزرگ بود، داستان‌هایی برایمان تعریف می‌کرد که چشم‌هایمان از تعجب اندازه بشقاب می‌شد. در عوض پدرم یک کتابخوان حرفه‌ای بود برایمان ایلیاد را می‌خواند و آن را توضیح می‌داد. هنوز هم این کار را می‌کند. این تابستان، کمدی الهی را با او، خواهرم و دخترم خوانده‌ام. این یک رسم خانوادگی است. خانه ما در اروگوئه پر از رویا بود. یک باغ بزرگ داشت. فقط یک خانه نبود، یک ویلای بزرگ بود. آنجا رویا و واقعیت درهم می‌آمیخت. من یک بچه خیلی درونگرا در خانواده‌ای با اعضای برجسته بودم، همه چیزهای جالبی برای گفتن داشتند و داستان‌های خلاقانه‌ای تعریف می‌کردند و هیچ چیزی به ذهن من نمی‌رسید. به اتاقم می‌رفتم و می‌نوشتم. این‌طور بود که شروع به داستان نوشتن کردم.

بعدها، حدود ده سال بعد، دوباره به خانه ویلایی سر زدم. آن چیزی که در ذهن کودکانه‌ام آن طور ایده‌آل تصورش کرده بودم به نظرم کوچک و بی‌معنی رسید. بهت‌زده شده بودم. ساختمان رو به ویرانی بود. در غیبت من، ویلا را فروخته بودند و در حیاطش آپارتمان ساخته بودند و ساختمان اصلی را هم رها کرده بودند تا خراب شود. بعداً چندبار به آنجا سر زدم اما دیگر بهت‌زدگی گذشته بود و دیدنش چندان تاثیری بر من نگذاشت. در مادرید به کالج رفتم اما بعد، از خانواده‌ام خواستم مرا به انگلیس بفرستند. سه سال آنجا ماندم و درست وقتی آماده شدم که وارد دانشگاه شوم و می‌خواستم در آکسفورد ادبیات بخوانم، ازدواج کردم و همه چیز را رها کردم. ازدواج در مسکو انجام شد، چون آن زمان پدرم در مسکو کار می‌کرد. مادرم، که اینقدر زرنگ است که می‌تواند در قطب شمال هم بستنی یخی بفروشد، به دیدن صدر کلیسای ارتدوکس رفت تا به او بگوید که یک جشن عروسی اتحاد کلیسایی می‌خواهد. از خودم نپرسیدم چطور موفق شد راضی‌شان کند. اما به هر حال، ما در یک کلیسای ارتدوکس با رسوم مخلوط ارتدوکس و کاتولیک ازدواج کردیم. از آن به بعد، خودم را وقف همسر خوب بودن و مادر ایده‌آل بودن کردم. خانواده‌ام، همه زندگی‌ام را پر می‌کرد. وقتی دخترهایم به مدرسه رفتند دچار حالت عجیبی شدم وحشت‌زده از خودم می‌پرسیدم: قرار است تا ابد همین‌طوری باشد؟ نتوانستم تحمل کنم و آخر از همسرم جدا شدم. بیست و پنج سالم بودم. سن خوبی برای شروع به تحصیل بود اما خودم را خیلی پیر احساس می‌کردم و نمی‌توانستم. در عوض، در قسمت روابط عمومی یک هتل شروع به کار کردم و به کارم ادامه دادم تا وقتی دختر کوچکم مریض شد. بعد در یک کارگاه ادبی ثبت‌نام کردم. از بچگی می‌نوشتم اما وقتی ازدواج کردم آن را رها کردم. در کارگاه، به فکرم رسید که می‌توانم نوشتن را به طور جدی دنبال کنم و شروع کردم به نوشتن داستان کودکان و امتحان کردن این داستان‌ها روی دخترهایم، به لطف آنها می‌فهمیدم کدام داستان‌ها به درد می‌خورند و کدامشان نه.»

کارمن پوساداس حدود بیست کتاب برای کودکان نوشته است که بین آنها «آقای باد شمال» جایزه وزارت آموزش و پرورش را در سال ۱۹۸۴ به عنوان بهترین کتاب کودک از آن خود کرد.

«فکر می‌کنم این توضیح خیلی فرویدی باشد، اما پدرم عاشق ادبیات بود. از آن دسته آدم‌هایی که یونانی یاد می‌گیرند تا آثار هومر را بخوانند و روسی یاد می‌گیرند تا تولستوی را به روسی بخوانند. ادبیات، مثل قلمرو پدرم بود و من یک نوع احساس حقارت در این زمینه می‌کردم، به خصوص، اینکه هرگز دانشگاه نرفته بودم همه چیز را بدتر می‌کرد. شروع کردم به نوشتن داستان کودکان، بعد فیلمنامه، بعد نمایشنامه و فیلم تلویزیونی. اما جرات نمی‌کردم رمان بنویسم تا اینکه یک ناشر به من پیشنهاد کرد رمانی بنویسم. به او گفتم: همین یک کارم مانده که پاک آبروی خودم را ببرم. اما او به من گفت که می‌توانم رمان را با نام مستعار چاپ کنم. به نظرم رسید ایده بسیار خوبی است برای اینکه خودم را در این حیطه بسنجم و آن را چاپ کردم و از این رمان خیلی استقبال شد. بعد به صرافت افتادم که اولین رمان خودم را بنویسم؛ «پنج حشره آبی رنگ».

در واقع، وقتی بعد از جدایی به خانه پدری‌ام برگشتم، همه چیز همان‌طوری بود که ترکشان کرده بودم. پدر و مادرم آن زمان در لندن زندگی می‌کردند و من این شهر را عاشقانه دوست داشتم. اما تنها چیزی که آزارم می‌داد، فقدان نور بود و دائماً این احساس را داشتم که شب است. احساس نیاز به سفرهای دائمی داشتم و هر لحظه سوار هواپیما می‌شدم و به اسپانیا می‌آمدم تا آفتاب را ببینم. در همان زمان کتاب‌هایم چاپ می‌شد اما پدرم هرگز، با وجود اینکه همه کتاب‌ها را به او می‌دادم یا برایش پست می‌کردم حتی یک کلمه راجع بهشان با من حرف نمی‌زد. تا وقتی که «پنج حشره آبی رنگ» را برایش فرستادم و او برای اولین بار درباره کتابم برایم نامه‌ای نوشت. آن نامه را هنوز مثل یک تکه جواهر نگه داشته‌ام.

همین زمان‌ها بود که خانه‌ای در مادرید خریدم و همین جا اقامت کردم. با ماریانو همسر دومم در لندن آشنا شده بودم و همه چیز به سمت ازدواج پیش می‌رفت. جالب است که من، همیشه دلم می‌خواسته بروم و همیشه با مردهای اسپانیایی - هر جای دنیا که بوده‌ام - ازدواج کرده‌ام. در ازدواج دومم، برعکس اولی مشکلی نیست. ماریانو از آن مردهایی نیست که لازم باشد همسرشان همه‌اش کنارشان باشد تا ازشان مراقبت کند. همیشه مرا آزاد می‌گذارد تا آن کاری را بکنم که دلم می‌خواهد و اگر مجبور باشم مسافرت کنم یا بیرون از خانه شام بخورم ناراحت نمی‌شود. کتاب‌هایم را معمولاً به او تقدیم می‌کنم چون روز و شب مرا تحمل می‌کند. به خصوص شب‌ها... من غیرقابل تحمل هستم. بد می‌خوابم و هر چیز کوچکی مرا از خواب بیدار می‌کند. راستش نمی‌دانم چطور توانسته این همه دیوانگی‌های من را تحمل کند.» کارمن پوساداس در سال ۱۹۹۷ با کتاب «هیچ چیز آنطور که به نظر می‌رسد نیست» به عنوان نویسنده‌ای مطرح شناخته شد و در ۱۹۹۸ جایزه پلانتا را با کتاب «بدنامی‌های کوچک» به دست آورد. این کتاب به بیست و یک زبان ترجمه شد و در چهل کشور در صدر فروش قرار گرفت. در سال ۲۰۰۲، «تپه زیبا» و در ۲۰۰۳ «خدمتکار خوب» را چاپ کرد. این کتاب نیز به بیست و دو زبان ترجمه شد و در پنجاه کشور هنوز هم تجدید چاپ می‌شود. در ۲۰۰۴ سایه لیلیت و در آوریل ۲۰۰۶ «بازی بچه‌ها» از این نویسنده به چاپ رسیده است.

...

■منشأهای الهامت چه کسانی هستند؟

اول پدرم طبعاً - این را خیلی دیر فهمیدم - در آن دوره خانواده‌ها یا عشق انگلیس بودند یا عشق فرانسه. پدرم در خانه انگلیسی صحبت می‌کرد و با روشی ویکتوریایی بار آمده بود و برایش خیلی سخت بود راجع به احساساتش صحبت کند اما برایمان کتاب می‌خواند. نه بغلمان می‌کرد نه ما را می‌بوسید و نه در آغوشمان می‌گرفت. شیوه او برای برقراری ارتباط کتاب خواندن بود. بعد آدم‌هایی که توی آن باغ و خانه کار می‌کردند. ما در اروگوئه در خانه‌ای خیلی منزوی زندگی می‌کردیم. این آدم‌ها برایم داستان‌های مرد گرگ‌نما و چیزهای دیگر را تعریف می‌کردند.

مادرم یکی دیگر از این منشأها بود. او چون خودش کودکی سختی را پشت سر گذاشته بود، نمی‌خواست ما هم همین احساس را داشته باشیم. او تصمیم گرفته بود بچگی ما مثل کارتون‌های والت دیسنی باشد. ما هیچ تماسی با واقعیت نداشتیم. همه چیز به رنگ صورتی و شگفت‌انگیز بود.

■یک مصاحبه از تو خواندم که در آن گفته‌ای «با حقیقت ارتباط کمی دارم چون خیلی سخت است» این درست است؟

درست بود! دقیقاً همین جمله را گفتم. این مال مدت‌ها قبل است. بعد از چنان کودکی‌ای یک‌دفعه تو را در دنیای واقعی می‌گذارند و تو می‌میری چون اصلاً آمادگی‌اش را نداری، واکسینه نشده‌ای. یک دوره‌ای خیلی زجر کشیدم. اما برای کار ادبی‌ام خوب بود چون وقتی حقیقت خیلی خصمانه است پناه بردن به کتاب‌ها خیلی آسان می‌شود و این به نوشتن کمک می‌کند.

■نوشتن را از کی شروع کردی؟

اولین چیزی که یادم می‌آید، از هشت سالگی‌ام است. یک تکلیف مدرسه داشتیم. باید یک شعر می‌نوشتیم و شعری که من نوشته بودم همه را تحت‌تاثیر قرارداد. لحظه درخششی در زندگی من بود اما چون در آن دوران خیلی زشت و بدقواره بودم هیچ کمکی نمی‌کرد. همه از من پرسیدند: «این شعر را خودت گفته‌ای؟!! از کجا کپی کرده‌ای؟»

■رفتارشان نشانه عدم شناخت بوده...

من همیشه خیلی تحت‌تاثیر این بوده‌ام که برایم ارزش قائل باشند. اگر یک معلمی داشتم که با من خوب تا می‌کرد، بهترین شاگرد بودم. وگرنه اگر معلم فکر می‌کرد من تنبل هستم، همه کارم را به بدترین فرم ممکن انجام می‌دادم و نمره‌های وحشتناک می‌گرفتم. در زبان و ادبیات دو و چهار می‌گرفتم.

■الهام‌بخش کارهایت کدام نویسنده‌ها هستند؟

من هم مثل پدرم عاشق انگلیسی هستم و طبعاً بزرگترین تاثیر را از این زبان گرفته‌ام و بعد هم، هنگامی که شروع به نوشتن کردم تمام آثار گروه ادبی بوم (BOOM)را خواندم.

■لحن طنزت آدم را یاد طنز انگلیسی می‌اندازد.

عمدی نیست و در این کشور با این مسئله خیلی مشکل دارم. چون اینجا فکر می‌کنند کتابی که طنز دارد سطح پایین است. در صورتی که ما آثار کبدو را داریم، دن‌کیشوت را داریم. آنها پر از طنز هستند. اما نویسنده‌های اسپانیا اصلاً حس شوخ طبعی ندارند. همه چیز باید خیلی عمیق باشد، خیلی سنگین و غیرقابل فهم.

■خودت را اروگوئه‌ای می‌دانی؟

بله. قبلاً هم زیاد به اروگوئه می‌رفتم. همه افراد فامیلم آنجا هستند. همیشه خودم را خیلی اروگوئه‌ای به حساب آورده‌ام، گرچه از دوازده‌سالگی دیگر آنجا زندگی نکرده‌ام اما فکر می‌کنم ریشه داشتن خیلی مهم است. اینجا یک عالمه دوست دارم، اسپانیا را دوست دارم و شوهرم هم اهل این کشور است. اما همچنان خودم را اروگوئه‌ای می‌دانم و فکر می‌کنم این در ادبیاتم هم منعکس است.

■بیشتر دوست داری چه بنویسی. داستان کوتاه یا رمان؟

فکر می‌کنم نوشتن داستان کوتاه خیلی سخت است و متاسفانه در اسپانیا به آن چندان اهمیت نمی‌دهند. من یک مجموعه داستان کوتاه دارم به نام «هیچ چیز آنطور که به نظر می‌رسد نیست» که کمتر از همه آثار دیگرم تجدید چاپ شده است. نمی‌دانم چرا. در انگلستان و آمریکا این نوع ادبی خیلی معتبر است نمی‌دانم چرا اینجا آنطور نیست. اما به هر حال من فکر می‌کنم بهتر داستان کوتاه می‌نویسم تا رمان. اما خیلی وقت است داستان کوتاه ننوشته‌ام.

■برای خودت می‌نویسی؟ یعنی چیزی می‌نویسی که فقط مال خودت باشد؟ دفتر خاطرات یا دفتر یادداشت؟

یک دفتر خاطرات دارم. از حدود بیست سال پیش. اما جمله‌های کوتاه می‌نویسم. مثلاً هر روز دو یا سه جمله، اما خیلی به دردم خورده است. مثلاً برای کار سرمایه‌گذاری. فلان روز فلان سال چه کار کرده‌ام، با دفترم فوراً آن را می‌فهمم. اما دفتر خاطرات شرح و بسط داده شده ندارم.

■برای نوشتن شیوه خاصی داری؟

من مثل یک کارمند دفتری هستم. هر روز صبح زود بیدار می‌شوم و ساعت هشت جلوی کامپیوترم هستم. هر اتفاقی که بیفتد. تا وقت ناهار از جایم بلند نمی‌شوم. من خیلی دیسیپلین دارم. نمی‌دانم بقیه نویسنده‌ها چطوری کار می‌کنند. اما آن مدل دائم‌الخمری که روزی دو پاکت سیگار می‌کشد فکر کنم وجود ندارد.

■فکر کنم همه نویسنده‌ها می‌خواهند به حداکثر تعداد خواننده ممکن برسند، اما نه در لحظه نوشتن. شاید وقتی کار تمام می‌شود. دوست داری چه کسی کارت را بخواند؟

یعنی خواننده ایده‌آل من کیست؟ فکر کنم همین طور که سن آدم بالا می‌رود این علاقه در او به وجود می‌آید که نسل‌هایی که بعد می‌آیند کارش را بخوانند. در مورد من که پنجاه و خرده‌ای سالم است فکر نمی‌کنم چیزهایی که می‌نویسم برای یک آدم بیست ساله جالب باشد. این چیزی است که همیشه تلاش می‌کنم به آن برسم.

■و چطور به آن می‌رسی؟

یک شخصیت جوان خلق می‌کنم و مسائل فرهنگی یا زبانی‌ای را که این جوان با آن ارتباط برقرار می‌کند وارد اثر می‌کنم. بیشتر نویسنده‌ها می‌گویند که به خواننده‌ها فکر نمی‌کنم وقتی که چیزی را می‌نویسند. خوب، من فکر می‌کنم. من همیشه به آنها فکر می‌کنم. به نظرم بی‌احترامی می‌رسد که این کار را نکنم.

■کدام برایت مهمتر است؟ داستان با شیوه روایت کردنش؟ در چه لحظه‌ای تصمیم می‌گیری از چه نوع ادبی برای روایت استفاده کنی؟

در حیطه رمان همیشه از حقه‌ای استفاده می‌کنم که اسمش «شیوه دیکنز» است. نویسنده‌هایی هستند که مخاطب روشنفکر دارند و نویسنده‌هایی که مخاطب عام. اما هستند نویسنده‌هایی که هر دو دسته مخاطب را دارند. این خیلی عالی است که بتوانی کتابی بنویسی که مخاطبش کسی نباشد که فقط در فرودگاه ممکن است برای وقت‌کشی کتاب بخرد و فقط هم مخصوص مخاطب روشنفکر نباشد. یک استاد خوب در این مورد دیکنز است که داستان پسربچه یتیمش برای همه جذاب است. هم مردم عادی و هم قشر بافرهنگ. من، از او خیلی الگوبرداری می‌کنم.

■یک مثال بزن.

برای مثال. این خیلی مهم است که یک رمان حرکت داشته باشد که جذاب باشد و در عین حال تو را به جلو بکشاند و کم‌کم معما را حل کند. دیکنز در این مورد یک نابغه است. تمام چیزهایی که هر لحظه برای تو تعریف می‌کند جالب است و در عین حال مجموعه به سمت جلو پیش می‌رود. چیزهای دیگری هم دارد مثلاً هر فصل را در نقطه اوجش تمام می‌کند و خواننده را مجبور می‌کند فصل بعد را بخواند تا ببیند چه می‌شود.

■اگر نویسنده نمی‌شدی دوست داشتی چه کاره بشوی؟

خیلی دوست داشتم خواننده اپرا بشوم. اما اصلاً استعدادش را ندارم. مثل یک قورباغه آواز می‌خوانم و هیچ شانسی ندارم.

■نظرت راجع به برابری جنسیتی چیست؟

ما از این صحبت می‌کنیم که با هم فرق داریم اما در واقع این طور نیست که این تفاوت باعث شود ما جنس دوم باشیم. در مورد این سئوال به یک تفاوت عمده میان دنیای ما و جهان سوم برمی‌خوریم. در جهان اول، ما زن‌ها کم و بیش به آزادی دست یافته‌ایم و بسیار به مفهوم برابری نزدیک هستیم، گرچه هنوز بعضی مسائل مثل دستمزد نابرابر وجود دارد.

■فکر می‌کنی پذیرفتن اینکه آدم می‌تواند زیبا، ثروتمند، همسر یک مرد معروف و در عین حال یک نویسنده موفق باشد برای آدم‌ها سخت است؟

آدم‌ها قضاوت شخصی ندارند. مردم با یک سری کلیشه قضاوت می‌کنند و هیچ‌کس خودش چیزی را تحلیل نمی‌کند. از من تصویر «دختر پولداره» را دارند و اگر آدم با پیشداوری یک کتاب را بخرد خواندن بی‌طرفانه آن خیلی سخت است. اما من عصبانی نمی‌شوم. صبرم زیاد است و فکر می‌کنم زمان هر چیزی را سر جای خودش قرار می‌دهد.

■چیزی هست که دلت بخواهد دیگران راجع به تو بدانند؟

زمان درازی جنگیده‌ام برای اینکه این کلیشه را بشکنم که مردم فکر می‌کنند من به خاطر ظاهرم یا به خاطر مردی که با او ازدواج کرده‌ام، نوشتن بلد نیستم. یادم می‌آید در خیلی از مصاحبه‌ها از من می‌پرسند: شما که این همه مهمانی می‌روید، کی مطالعه می‌کنید؟ من می‌گفتم که زیاد مهمانی نمی‌روم و زیاد چیز می‌خوانم. زمان زیادی مجبور بودم علیه این طرز تفکر بجنگم. اما همیشه مطمئن بودم که اگر پیوسته کار کنم و به کارم ادامه دهم و اگر چیزی که می‌نویسم ارزش داشته باشد، دیر یا زود آن را خواهند شناخت و فکر کنم که همین طور هم شد.

خلاصه گفت‌وگو

۱- همیشه خودم را خیلی اروگوئه‌ای به حساب آورده‌ام، گرچه از دوازده‌سالگی دیگر آنجا زندگی نکرده‌ام اما فکر می‌کنم ریشه داشتن خیلی مهم است.

۲- من مثل یک کارمند دفتری هستم. هر روز صبح زود بیدار می‌شوم و ساعت هشت جلوی کامپیوترم هستم. هر اتفاقی که بیفتد تا وقت ناهار از جایم بلند نمی‌شوم.

۳- من هم مثل پدرم عاشق انگلیسی هستم و طبعاً بزرگترین تاثیر را از این زبان گرفته‌ام.

۴- این خیلی مهم است که یک رمان حرکت داشته باشد که جذاب باشد و در عین حال تو را به جلو بکشاند و کم‌کم معما را حل کند.

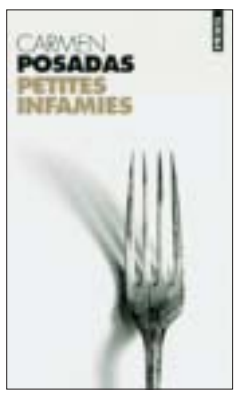

خبرها

پانزدهمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس برگزار می‌شود

فارس: پانزدهمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس روزهای ۲۷ تا ۲۹ شهریورماه همزمان با روز شعر و ادب فارسی در ارومیه برگزار می‌شود. به نقل از ستاد خبری پانزدهمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس این کنگره که برای دومین بار در استان آذربایجان غربی، شهرستان ارومیه برگزار می‌شود، میزبان بیش از ۲۰۰ نفر شاعر و منتقد دفاع مقدس خواهد بود. مهلت ارسال آثار به این کنگره ۳۱ مردادماه اعلام شده و بعد از آن با حضور حسین اسرافیلی دبیر علمی داوری‌ها آغاز می‌شود. پیش‌بینی می‌شود به دبیرخانه این دوره از کنگره ۱۴ هزار قطعه شعر در سبک‌های مختلف ارسال شود. دبیر اجرایی پانزدهمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس نیز «افشین سیمین‌مرام» است. وی سرپرستی اداره کل بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان آذربایجان غربی را بر عهده دارد. پانزدهمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس روزهای ۲۷ تا ۲۹ شهریورماه در ارومیه برگزار می‌شود.

هری پاتر نمی‌میرد

سایت کتاب: سایت طرفداران هری پاتر در آخرین مطلب خود اعلام کرده است که طبق نظر «جیمزکراسنر» کارشناس ادبیات انگلیسی، ممکن نیست سرنوشت هری پاتر در آخرین جلد مجموعه جی کی رولینگ به مرگ ختم شود. از زمانی که رولینگ اعلام کرده دو تن از قهرمانان اصلی مجموعه هری پاتر در جلد هفتم آن خواهند مرد، بسیاری از طرفداران هری پاتر از خود سئوال می‌کنند که آیا هری زنده می‌ماند؟ پاسخ جیمز کراسنر پروفسور ادبیات انگلیسی و ادبیات ویکتوریایی دانشگاه نیوهمپشایر به این سئوال این است: «بله، زنده می‌ماند!» به گفته کراسنر هیچ منطقی برای مرگ هری پاتر در جلد هفتم وجود ندارد. استدلال این کارشناس ادبیات انگلیسی این است که منطق داستانی مجموعه هری پاتر نیز مانند رمان‌های چارلز دیکنز بر این قرار گرفته که خوب‌ها پیروز و بدها نابود شوند. هنگامی که داستان‌های یک نویسنده مثل رولینگ در دوران حیات او پرفروش و محبوب می‌شوند، اغلب بین خوانندگان و نویسنده بر سر این که قهرمان‌های این داستان‌ها به کدام یک تعلق دارند دعوا می‌شود. رولینگ هم مثل کانن دویل خالق شرلوک هلمز، سعی دارد از حق مالکیت خود بر این قهرمان‌ها دفاع کند. او به ما یادآوری می‌کند که هری شخصیتی است که او خلق کرده و متعلق به ما نیست و بنابراین رولینگ می‌تواند اگر دلش بخواهد هری را بکشد. جیمز کراسنر در این باره گفت: «درست است که دویل، شرلوک هلمز را کشت اما رولینگ تا آنجا پیش نمی‌رود که قهرمان محبوبش را بکشد. دلیلش هم این است که او خودش نگران هری است در حالی که دویل واقعاً دیوانه هلمز بود.» خوش‌بینی کراسنر تا آنجا پیش رفته که معتقد است پروفسور دامبلدور هم که در جلد قبلی هری پاتر کشته شده، به شکل روح دوباره در داستان ظاهر خواهد شد.

حقیقت و افسانه در آثار لوکلزیو

مهر: نشست هفتگی شهر کتاب این هفته به مرور و نقدی بر آثار داستانی لوکلزیو نویسنده معاصر فرانسوی اختصاص دارد. لوکلزیو نویسنده‌ای خلاف جریان‌های رایج و مرسوم در فرانسه است؛ به گونه‌ای که در تمام دورانی که نهضت رمان نو در اوج بود راه خودش را یک‌تنه با انکار تمامی دستاوردهای رمان نو ادامه می‌داد. از این نویسنده معاصر تاکنون چند کتاب به فارسی ترجمه شده است. رمان «بیابان» و مجموعه داستان «موندو» از مهمترین آثار لوکلزیو است. او در دهه نود به عنوان بزرگترین نویسنده زنده فرانسوی برگزیده شد. در نشست هفتگی شهر کتاب که ساعت ۱۷ روز سه‌شنبه سوم مردادماه برگزار می‌شود، دکتر المیرا دادور و دکتر ساسان تبسمی به نقد و بررسی آثار این نویسنده می‌پردازند.

نشست‌های شعر و قصه در نشر ویستار

ایسنا: شب‌های شعر و قصه توسط انتشارات ویستار با مدیریت فرخنده حاجی‌زاده برپا می‌شوند. این نشست‌ها به ترتیب یکشنبه‌های اول و آخر هر ماه برگزار خواهند شد. شب شعر اول، ساعت ۱۷/۳۰ تا ۲۰ یکشنبه دوم مردادماه با حضور علی باباچاهی برگزار شد و در آخرین یکشنبه این ماه نیز در اولین شب قصه، منیرو روانی‌پور حضور خواهد داشت. بخش اول این نشست‌ها به چهره ادبی میهمان اختصاص دارد و در ادامه، حاضران آثار خود را ارائه می‌کنند. نشست‌های یاد شده در محل این انتشارات واقع در میدان هفت‌تیر، ابتدای خیابان کریمخان زند برگزار می‌شود و به گفته حاجی‌زاده جلسات صرفاً ادبی خواهند بود.

تجدید چاپ آثاری از غلامحسین یوسفی

ایسنا: گزیده گلستان سعدی و گزیده قابوسنامه با انتخاب و توضیح غلامحسین یوسفی تجدید چاپ شدند و «یادداشت‌ها- مجموعه مقالات» وی نیز به زودی تجدید چاپ می‌شود. «دامنی از گل» (گزیده گلستان سعدی) و «درس زندگی» (گزیده قابوسنامه) عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر با انتخاب و توضیح یوسفی که چاپ اول آن به ۱۳۴۵ بازمی‌گردد، از سوی انتشارات سخن به ترتیب به چاپ‌های یازدهم و نهم رسیده‌اند. «یادداشت‌ها- مجموعه مقالات» این نویسنده شامل مجموعه مقالات، سخنرانی‌ها و نوشته‌هایی درباره نویسندگان معاصر هم که اولین‌بار در سال ۱۳۷۰ منتشر شد، به‌زودی توسط انتشارات یاد شده به چاپ دوم خواهد رسید. همچنین تصحیح «بوستان» و «گلستان» سعدی نیز از این نویسنده اخیراً از سوی نشر خوارزمی تجدید چاپ شده